

روزی که ملبس به رخت شهادت شد

گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید علیرضا محمدی پور، طلبه شهید حادثه تروریستی کرمان



شهید علیرضا محمدی پور

شخصه‌های اخلاقی و خلیقات معنوی شهید از زبان رفیق و دوست صمیمی اش آقای سجادی‌نیا شنیدنی بود: علیرضا بسیار اهل ادب بود و هیچ وقت در کلامش به کسی بی ادبی نمی‌کرد. علاوه بر این، بر نماز اول وقت و قرائت هر روز قرآن خیلی تأکید داشت. بسیار روی رعایت احکام دینی حساس بود. یک بار در بوفه حوزه نشسته بودیم که یک نفر از بچه‌ها حرفی را زد که باعث ناراحتی علیرضا شد. او همان لحظه شروع به خواندن قرآن با صوت زی‌با کرد. فضا عوض شد و همه آن حرف را از یاد بردند. اگر جایی می‌دید کسی در حال غیبت کردن است، سریع بلند می‌شد و می‌رفت. او تمام سال‌های درسی حوزه را در کرمان سپری کرد و امسال سال آخرش بود. علیرضا در حوزه علمیه قم هم پذیرفته شده بود، اما به خاطر مادرش به قم نرفت.

حاج قاسم، را از دعای خیر مادرش داشت. او احترام زیادی برای مادرش قائل بود. شرط او برای ازدواج ماندن در کنار مادرش بود و من به حال او غبطه می‌خوردم که چنین مقام مادر را نیکو می‌داشت. علیرضا حاج قاسم را خیلی دوست داشت. از او مرقداری و خوشرو بودن را الگو می‌گرفت. یکی از شاخصه‌های اخلاقی حاج قاسم که بسیار مورد توجه علیرضا بود، احترامی بود که ایشان به مادرشان می‌گذاشت. منزل علیرضا در همسایگی مسجد امام مهدی (عج) بود و فعالیت زیادی در مسجد داشت و برای نوجوانان و بچه‌های مسجد، کلاس قرآن، اردو، پینگ‌پنگ، فوتبال، برنامه‌آدان و تکبیر برگزار می‌کرد. حتی در مسجد کتابخانه شهیدانی راه‌اندازی کرد. در اوقاتی که آیت‌الله شیخ بهایی در مسجد نبودند، او در محراب می‌ایستاد، بسیار مؤدب بود و حتی در حرف زدن و صدا زدن بقیه، ادب و احترام را رعایت می‌کرد.

که او در این مسیر پیاده‌روی سختی نیندند، من و علیرضا از هم خداحافظی کردیم. علیرضا از ما فاصله گرفت. زمان زیادی نکشید که صدای انفجار را شنیدیم. ما جلوی خودمان را به خاطر شرایط پیش آمده و انفجار و زخمی‌ها به خوبی نمی‌توانستیم ببینیم.

توسل به حضرت زهرا (س) و حدیث کساء
اوضاع خیلی بدی بود. همان لحظه همه حواسم به علیرضا بود که از ما جلوتر بود. با تلفن همراهش تماس گرفتم، اما جوابی نداد و بارها و بارها شماره‌اش را گرفتم اما گوشی‌اش خاموش بود. هر چه سعی کردم جلوتر بروم تا شاید علیرضا را پیدا کنیم، به ما اجازه ندادند. فقط می‌گفتند پراکنده شوید. دیگر ناامید شدیم. یکی از خواهرهایش به دنبال ما آمد. پیاده‌راه افتادیم تا جایی که به ماشین برسیم، در همین فاصله شروع کردم به خواندن حدیث کساء و به حضرت زهرا (س) متوسل شدم. انتهای دعا بودم که به یک باره تصویری از علیرضا در فضای مجازی دیدم که روی

صغری خیل فرهنگ

سن زیادی نداشت که یتیم شد. آخرین فرزند و تک‌پسر خانواده بود و برای همین خودش را مکلف می‌دانست عهده‌دار سرپرستی مادر باشد و احترام به مادر و دعای خیر او شاید بهانه همین شهادت شد: شهادتی که ۱۳ دی ماه سال ۱۴۰۲ و در مسیر گلزار شهدای کرمان برایش رقم خورد. شهید علیرضا محمدی پور طلبه درسخوان حوزه امام زمان (عج) بود. رفیق شهید ابراهیم صدرزاده بود و از مسلک تشیع‌الگو می‌گرفت و نهایتاً خودش هم در مسیر حاج قاسمی شدن به شهادت رسید. شهید علیرضا محمدی پور در روزهای مراسم شهادت حاج قاسم به لباس روحانیت ملبس شد و در حالی که منتظر تولد اولین فرزند خود زینب خانم بود، در خون خود غلتید و در روز ولادتش، در جوار مرقد پر نور حاج قاسم سلیمانی میهمان حضرت زهرا (س) شد. یاد او در خاطر همسر، مادر و دوستانش ماندگار است. سطوریه که در بی‌می‌آید گواهی است بر این مدعا.

شهید علیرضا محمدی پور روستازاده متولد سال ۱۳۷۸

و اهل حسن‌آباد بجنورد استان خراسان شمالی است که از سال ۱۳۹۰ همراه با خانواده‌اش برای زندگی به کرمان آمدند. او در یک خانواده مذهبی متولد شد. شش خواهر داشت و تک‌پسر خانواده بود. خانواده‌ای که به رزق حلال اهمیت زیادی می‌داد. پدر علیرضا از جانبازان دوران دفاع مقدس بود که در سال ۱۳۸۸، بر رحمت خدا رفت. فضای خانواده و رشد معنوی علیرضا باعث شد او با شوق و تمایل خود به حوزه علمیه برود و در آنجا مشغول تحصیل شود. شهید علیرضا محمدی پور، مشغول تحصیل در پایه ۸ حوزه علمیه امام مهدی (عج) کرمان بود و مخارج زندگی‌اش با شهربی طلبگی می‌گذشت، اما با وجود این سختی، هرگز از کسی کمک مالی طلب نمی‌کرد.

«مادر» تنها شرط ازدواجش بود

همسر شهید از تنها شرط علیرضا برای ازدواج می‌گویی: وقتی ۱۱ سال پیش به کرمان آمدم، ابتدا به همراه مادرشان، در منزل خواهر بزرگش ساکن شدیم و در زمان کرونا، با مادرشان منزل جداگانه اجاره کردند. موقعی که به خواستگاری من آمدم، تنها شرطش این بود که باید مادرش هم با ما زندگی کند. هر کدام از خواهرها می‌گفت، بگذار مادر پیش ما باشد، اما او می‌گفت: من پسر او هستم، اما بقیه دامادهای او و این وظیفه من است نه آنها. علیرضا طلبه بود و در آمد زیادی نداشت، اما با وجود این با توکل بر خدا اقدام به ازدواج کرد. همیشه می‌گفت: ما هر چقدر جلوتر می‌رویم، محافظه‌کارتر می‌شویم. به همین خاطر فرزندآوری و ازدواج هر چقدر زودتر اتفاق بیفتد، بهتر است. می‌گفت: تا جوان هستم باید دنبال این کارها را بگیریم.

مراسم عقد در گلزار شهدای کرمان

مراسم عقد ما در اتاق عقد گلزار شهدای کرمان برگزار شد و عید غدیر امسال مصادف با ۱۶ تیر ۱۴۰۲، عروسی‌مان را برگزار کردیم. آن روز به یادماندنی را هرگز فراموش نمی‌کنم. من و علیرضا آن روز را با همان رخت و لباس عروس دامادی به گلزار شهدای کرمان رفتیم و میان قبور شهدا قدم زدیم و دل‌مان را به دعای خیر شهدا و سردار سلیمانی و هم‌زمان شهیدش گره زدیم تا همین شود بهانه خوشبختی و عاقبت‌بخیری ما، اما من نمی‌دانم آن روز و در آن حال و احوال علیرضا چه از سردار و شهدا طلب کرد که اینچنین عاقبتی نصیبش شد و در حالی که منتظر تولد فرزند دخترمان بودیم، او به شهادت رسید. علیرضا دوست داشت نام دخترمان زینب باشد.



علیرضا یک رفیق شهید داشت؛ شهید مصطفی صدرزاده. به حدی داشت که می‌گفت از خدا می‌خواهم به من پسری بدهد تا نام او را مصطفی بگذارم. علیرضا وقتی به اطرافیان، دوستان و نوجوانان هدیه‌ای می‌خواست بدهد

کتاب زندگینامه شهید مصطفی صدرزاده را تقدیم‌شان می‌کرد

اینگونه برایم تعریف کرد: قبل از مراسم شهید سلیمانی، در حوزه علمیه جلساتی با طلاب برگزار کردند و گفتند اگر کسی از طلاب سطح عالی ملبس نیست و می‌خواهد در ایام شهادت حاج قاسم برای فعالیت در موبک حوزه علمیه به صورت ملبس بیاید، اسمش را به معاونت اعلام کند تا در شورای مدرسه تصمیم گرفته شود. وقتی جلسه تمام شد، به من گفتم: می‌آیید برویم اجازه تلبس بگیریم؟ من خیلی تعجب کرده بودم، چون آن موقع کسی هیچ ضرری نسبت به او نداشت و بحث تلبس موقت هم تازه مطرح شده بود. من و علیرضا باهم رفتیم خدمت معاونت محترم تهذیب و به محض اینکه خواستمان را مطرح کردیم، به ما گفتند شما دو نفر از قبل تأیید شده هستید و باید حتماً ملبس به مراسم حاج قاسم بیایید که خیلی تأثیرش بیشتر است. این اجازه را روز سه‌شنبه ۱۳ دی ۱۴۰۲ گرفتم. همان موقع علیرضا رفت و عماله‌ای از استامان به امانت گرفت و آورد تا برایش مرتب کنم، لباده و عبا هم از یکی از دوستان دیگرمان به امانت گرفت، چون بحث تلبس تا به آن روز پیش نیامده بود، هنوز لباس برای خودش نخریده بود. این کارها تا قبل از ظهر انجام شد و من او را به خانه‌شان رساندم. آن روز هم خودم به دنبالش رفتم و حدود ساعت ۱۵:۳۰ روز ۱۳ دی ماه باهم به گلزار شهدا رفتیم و تا عصر در کنار بچه‌های موبک و در خدمت زوار بودیم.

یک دست لباس طلبگی!

او در ادامه می‌گوید: روز ۱۲ دی ماه، در حالی که یک نایلون در دست داشت، به خانه آمد. گفتم عزیزم داخل نایلون چی هست؟ گفت: یک دست لباس طلبگی است. گفتم: مبارک باشد، ملبس شده‌اید؟! گفت: نه ولی می‌خواهم در این چند روزی که در گلزار شهدا مشغول خدمت‌رسانی هستیم، آن را پوشیده و در این لباس به زائران حاج قاسم خدمت کنم و به آنها خوشامد بگویم. بعد به آرایشگاه رفت و بعد از نماز و استحمام، لباسش را به تن کرد. وقتی او را در لباس طلبگی‌اش دیدم، یک لحظه شوکه شدم. بسیار زیبا شده بود. لباس طلبگی برانده‌اش بود، موبک و ملبس باش بیرون می‌روی، شما را ندانند. علیرضا لجن‌دزدی زد و آن روز تمام شد و من نمی‌دانستم که قرار است این لباس رخت شهادت همسرم شود. خانواده و دوستان خیلی علاقه‌مند به ملبس شدن همسرم بودند، اما هر دفعه که به او پیشنهاد این کار داده می‌شد، می‌گفت: من هنوز به حدی نرسیده‌ام که لیاقت داشته باشم این لباس را بپوشم. بعد از شهادت علیرضا، دوست صمیمی‌اش آقای سجادی‌نیا ماجرای ملبس شدن علیرضا را



مادر است دیگر، بی تاب شهادت

فرزندیکه با پدر یتیمی بزرگش کرد و قد کشیدنش را به نظاره نشست. سال‌ها همسرش همسر جنبازش بود و حالا کنارمان می‌نشیند و از شهادت فرزندش می‌گوید، از رفاقتی که باهم داشتند، از تعلق خاطرشان به یکدیگر. از خود می‌گوید که می‌شود شرط ازدواج علیرضا، همه خاطرات برایش تورق می‌شوند تا به شهادت حاج قاسم می‌رسد، به حال و هوای علیرضا: «از شهادت حاج قاسم بی اطلاع بودیم تا اینکه علیرضا به خانه آمد و خبر خیلی ناراحت بود، حالش اصلاً خوب نبود. حالش را پرسیدیم، اما او با ناراحتی گفت: مادر دیشب حاج قاسم را به شهادت رساندند. چند روزی کارش فقط گریه بود. باور نمی‌کرد حاج قاسم شهید شده باشد.»

پیکر بی‌جان و پزشکی قانونی

روایت دیده‌ها و شنیده‌هایش از ماجرا دشوار است، اما به رسم همان رفاقت تا انتهای همکلامی کنارمان می‌ماند و از لحظات پیدا کردن پیکر دوستش در بیمارستان روایت می‌کند: من همان روز بعد از انفجار با علیرضا تماس گرفتم اما تلفن همراهش خاموش بود. بعد با همسر شهید تماس گرفتم که اظهار بی‌اطلاعی کرد. در جست‌وجوی علیرضا و پیدا کردن خبری از او بودم که تصویبش را دیدیم. بعد از آن یکی از بچه‌ها را به سمت بیمارستان افضلی پور فرستادم و خودم به سمت بیمارستان باهر رفتم. به کسی اجازه ورود نمی‌دادند اما من هر طور بود وارد شدم. تمام بخش‌های بیمارستان را به دنبال علیرضا گشتم، همه امیدم این بود که او را میان مجروحان حادثه پیدا کنم. وسط طبقات بیمارستان بودم که دوستم زنگ زد و گفت: یک نفر با مشخصات علیرضا در پزشکی قانونی است. سریع از آنجا به همراه یکی دو تا از دوستان علیرضا و خانواده‌شان که پشت در بیمارستان منتظر بودند به سمت پزشکی قانونی رفتیم. در پزشکی قانونی به ما گفتند که یک نفر بیاید برای شناسایی شهید. با اجازه خانواده شهید من رفتم. لحظات سختی بود. هیچ‌گاه فکر نمی‌کردم بخوام این صحنه را در زندگی‌ام تجربه کنم. فکر نمی‌کردم روزی حامل خبر شهادت دوست صمیمی‌ام برای خانواده‌اش باشم. همین که در کیسه را باز کردم و چشمم به چهره شهید افتاد، دنیا روی سرم خراب شد. دست بر دهان گذاشتم و آرام‌آرام گریه کردم. با همان حال بیرون آمدم. تا خانواده علیرضا و دوستان حال و روز من را دیدند، متوجه شدند که علیرضا شهید شده است. شهید را در میان خیل عظیمی از مردم شهیدپرور بدرقه و تشییع کردیم. علیرضا بسیار به امر معروف حساس بود، نهایتاً هم در کنار شهید مرتضی ضیاعالی، اولین شهید امره معروف کرمان تقدین شد.

قرآن و چند دانه اسپند

همسر شهید می‌گوید: روز ۱۳ دی ماه بود، وقتی می‌خواست راهی گلزار شهدا شوم، مادر شهید اسپند دود کرد و او را زیر قرآن رد کرد. من و مادرش هم همراه او به راه افتادیم. اما به خاطر ترافیک نزدیک‌های ساعت ۱۵ روبروی معراج‌الشهدا رسیدیم و از ماشین پیاده شدیم. علیرضا به من و مادرش گفت: من زودتر از شما می‌روم و شما و مادر آهسته‌تر بیایید تا مادر اذیت نشوند.

شهادت و دعای مادرانه

او در ادامه می‌گوید: این روزها که به عاقبت علیرضا فکر می‌کنم با خودم می‌گویم، قطعاً علیرضا شهادت در مسیر

